

به نام خداوند جان و خرد

عارف دیوانه

۱۴۷۹۲۱۵

یا

میرزا بی نوائمان

(شرح زندگی و خاطرات عارف سنان، مرحوم کاظم رزاقی)

(کاظم دانا)

نویسنده: رضا صمدیها

(با مقدمه آقای دکتر قاسم انصاری)

با اضافات و ویراستاری جدید

انتشارات ادیب قزوین

سرشناسه	صمدیها قزوینی، رضا، ۱۳۳۷ -
عنوان و نام پدیدآور	عارف دیوانه ۱۲۰ مجنون بی‌نویان: شرح زندگی و خاطرات عارف گمنام مرحوم کاظم رزاقی (کاظم دانا) / نویسنده رضا صمدیها؛ یا مقدمه قاسم انصاری.
وضعیت ویراست	[ویراست ۴].
مشخصات نشر	قزوین: ادیب قزوین، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۱۴۹ ص: عکس؛ ۵/۲۱×۵/۱۴؛ م.س.
شابک	۱۰۰۰۰۰ ریال ۳۵۰۱-۲۶۲۲-۹۶۴-۹۷۸ :
وضعیت فهرست نویسی	فیا.
یادداشت	چاپ اول.
یادداشت	کتاب حاضر قبلاً تحت عنوان "مجنون بی‌نویان" توسط انتشارات "اندیشه زرین" در سال ۱۳۸۹ منتشر شده است.
عنوان دیگر	شرح زندگی و خاطرات عارف گمنام مرحوم کاظم رزاقی (کاظم دانا).
عنوان دیگر	مجنون بی‌نویان.
زبان	پهلوی قزوینی، - ۱۳۴۵.
موضوع	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
نوع	th century. Persian fiction --
شناسه آیدو	انصاری، قاسم، ۱۳۱۷ - مقدمه نویسنده
رده بندی کنگره	۲۸۴۲ ۱۳۹۶۸۱۳۴۴ / م۴۸ع
رده بندی دیویی	۶۲۳۵۸
شماره کتابشناسی ملی	۴۵۷۰۹

دیرینه عارف مجنون بی‌نویان

نویسنده: رضا صمدیها

ناشر: انتشارات ادیب قزوین

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: مؤسسه چاپ فاضل - قزوین

شابک: ۱ - ۳۵ - ۲۶۲۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

مرکز پخش: قزوین، خیابان پادگان، میدان عارف.

ضلع شمالی پارک ملت. تلفن: ۳۳۲۳۵۰۵۰؛ ۳۳۳۶۵۸۸۵-۰۲۸



فهرست مطالب

۷	مقدمه به قلم استاد آقای دکتر قاسم انصاری
۱۱	مقدمه نویسنده - رضا صمدی‌ها
۲۲	انشار کاظم
۲۶	از فبرش شفا بگیری - دکتر سید محمد ابوترابی
۲۸	کاظم و ملق به نام مردم این شهر بود - محمد ساریان
۳۳	دیوانه‌ای از تناسل - امی ارزش‌های یک انسان - سید علی میرمعزی
۴۱	این از اسرار من است - حسین فیروزپور
۴۴	دلش دریای خون بود - امید دانش
۴۹	غصب کنندگان حکومت - علی (ع) - محمد حاج نصرالهی
۵۲	راضی به رضای خدا بود - حاج اسدالله کلاندوزها
۵۵	امید بینوایان - غلامحسین رهگوی
۵۹	درس بزرگ از کاظم - مرحوم استاد رحمانی
۶۳	حالات عرفانی داشت - حسین اصغرزاده
۶۷	سخاوت و انسانیت - حاج هادی عبدیان
۶۹	کاظم چشم برزخی داشت - سید مصطفی علوی
۷۲	کاظم مجنون - استاد عباس قانع
۷۵	کاظم اهل مطالعه بود - حاج کاظم اقمشه
۷۷	گندم عقل و آسیای جنون - عباس لایق

- ۸۵ عشق بازی با خالق - مسعود ساریان‌ها
- ۸۹ پوزخندی زیر لب - سیدرضا علوی
- ۹۲ درس اخلاق - اصغر رهگوی
- ۹۷ عشق حق - پروین اعتصامی
- ۹۹ حکایتی از عارف گمنام مرحوم کاظم دباغ‌ها
- ۱۰۱ دو خاطره دیگر
- ۱۰۳ داستان خیالی از محمود بنی‌ایان - حمید میرمعزی
- ۱۴۵ چند تصویر از کاظم دباغ‌ها

مقدمه نه دنیا

قال رسول الله (ص) عند ذكر الصالحين ينزل الرحمة^۱
پیامبر گرامی (ص) فرمود: هنگامی که یاد نیکوکاران به میان می آید
رحمت الهی هم فرود می آید.

هر چند که وصف آن نکو مرد

در حد بیان ما ننگین

ذات یکتا و بی همتایی را می پرستم که همه ی هستی از او هستی گرفته و
همگان به هستی او هستند و به جز او همه به ره نیستی می روند: الهی

۱- بحار الانوار ج ۹۳ باب ۲۱ ص ۳۲۸ روایت ۱۵ چاپ تهران (۱)

در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو و بر زبان استغفار تو داریم. اگر جوییم رضای تو جوییم و اگر گوئیم ثنای تو گوئیم. در گفت و گوی دل و جان و در صحبت اهل و نااهل و ذم خودبینی دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخر این کار چیست و ثمره‌ی این کار چیست؟

جان جواب داد: که اول این کار فناست و آخر این کار وفاست و ثمره‌ی این کار لقاءت. دل پرسید: که فنا چیست و وفا چیست و لقاء چیست؟ جان جواب داد: که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد دوست را در میان بستن است و لقاء به حقیقت حق پیوستن است. چون از خود بریدی به دوست رسیدی. بعد از این شارب را بدین راه نیست و زبان از این کار آگاه نیست. مست باش و مخروش، گرم باش و معجوش، شکسته باش و خاموش. زیرا که سبوی درست را به دست بر نداشتی و بدوش. اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن. گل باش، خر مباحث، بار باش، اغیار مباحث. وصف رخساره‌ی خورشید ز خفاش می‌پرس

که در این آینه صاحب نظران حیرانند این حقیر چند سالی است که در جست و جوی شناخت مردی بوده و هستم که بیش از چهل سال و اندی از وفاتش می‌گذرد. مردی که نمی‌شناختم ولی از مردم کوچه و بازار، از پیرمردها که عمری را با چنین شخصی سپری کردند. از هر کسی که سخنی درباره‌اش می‌شنیدم بیشتر به او عشق

می‌ورزیدم. آری مردم قزوین تا سخن کاظم به میان می‌آید اول اشک در چشمانشان جاری می‌شود، بعد از او سخن می‌گویند. به راستی او که بود؟ چه می‌گفت؟ و چرا خود را به دیوانگی زده بود و چرا به ظاهر از خود بی‌خود شده بود. چرا مردم کوچه و بازار به صورت او دوغ می‌مالیدند و به پشت گردن او می‌زدند و او می‌خندید و هیچ نمی‌گفت. آری کاظم خود را به دیوانگی زده بود و مردم بی‌هنر و ظاهرین عادت دارند فقط ظاهر هر کس را ببینند نه سر باطنی او را.

به قول حافظ برر گوهر

مرا به رندی و عشق آن فخر عیب کند
که از راضی به اسرار علم غیب کند
کمال صدق محبت بین نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر اند نظر به عیب کند

یا در جای دیگر می‌فرماید:

در نظر بازی مایی خبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

آری او از مردم پول می گرفت بدون آن که کسی متوجه حرکت‌ها و اندیشه‌اش، فریاد بی صدایش، اشک‌های شبانه و دعای نیمه شب‌هایش باشد. در سلوک الی الله هرچه انسان در سیر عبودی خویش موفق باشد و هرچه در مدارج توحید بالا رود و در منازل عالیّه قرار بگیرد به همان اندازه هم ظایف سنگین‌تر و دقیق‌تری دارد.

آن کاظم خود را به دیوانگی زد تا پرده‌ی اسرارش فاش نشود و در پره‌ی سیب آن چه در نظرش بود برسد. او در این راه عشق بازی می کرد از این که کسی نمی توانست نیاز چند کودکی یتیم را برآورده کند خوش حال بود. کاظم روزها دیوانه و مجنون مردم کوچه و بازار بود و بچه‌های یتیم را می خنداند. شب‌ها دیوانه‌ی خدا، نیمه‌های شب در زیرزمین مسجد جامع چنان مشغول دعا بود که گویی ستون‌های مسجد هم با کاظم در حال عبادت بودند.

آقای مشهدی رمضان ستاری که خداوند، بانه ایشان را بیمارزد برای این جانب نقل کردند. دو نفر از دوستان قرار شد شب‌های زمستان با یکی از دوستانم برویم به زیرزمین مسجد جامع اگر هر کدام را نرسیدیم فردا او را به صرف نهار دعوت کنیم. رمضان گفت: «یکی از دوستان رفت ساعتی طول کشید، وقتی برگشت دیدم صورت او کاملاً از ترس سفید شده بود.» گفتم: چه شده چرا این قدر هراسانی؟ گفت: «به خدا قسم در آن تاریکی زیرزمین کاظم را در حال عبادت دیدم که برای مردم کوچه و بازار

که روزها او را اذیت می کنند دعا می کرد. او مرا دید و گفت: تو را به خدا
قسم این راز را تا وقتی من زنده هستم برای کسی نگو. ما هم تا وقتی کاظم
زنده بود این موضوع را برای کسی بازگو نکردیم.

الهی به مستان میخانهات

به عقل آفرینان دیوانهات

به رسیدن مست آگاه دل

که به هرگز نرفتند جز راه دل
نمانده است در هیچکس مردمی

گریه از شده آدم از آدمی

الهی به آنان که در ته گریه

نهان از دل دیده مردمند

گدایی کن و پادشاهی بین

رها کن خودی و نایبی بین^۱

از ابوالحسین فارسی شنیدم که رابعه گفته است: خدایا کوشش من در دنیای
تو در دنیا یاد تو است و در آخرت دیدار تو، پس هر چه خواهی با من
بکن.^۲

۱- ساقی نامه شاعر نامدار ایرانی رضی الدین اریتمانی ص ۱۶ الی ۱۸.

۲- کتاب جوانمردی و جوانمردان (ترجمه) دکتر قاسم انصاری ص ۶۵.

داستان زندگی این اعجوبه زمان درسی بزرگ برای من و امثال من است. او با تمام سختی‌ها و آزار و اذیت‌های مردم کوچه بازار یک هدف داشت و در چشم خود فقط خدا را می‌دید و با او در این راه وارد معامله شده بود. کاظم در سختی‌ها و آزار و اذیت مردم هرگز به درگاه خداوند بزرگ شکایت نکرد و اشک نریخت ولی در غم و اندوه بچه‌های یتیم و بی‌سرپرست فریاد می‌زد و بر مظلومیت این بچه‌ها و بی‌توجهی بعضی از پولداران و سرایه‌داران این شهر اشک‌ها می‌ریخت.

آری کاظم بی‌خدمت به بی‌نویان این راه را انتخاب کرده بود ولی انتخابی بسیار سخت که کار هر کس نبود. به قول شاعر گرانقدر:

طریق عشق جانان - سزای نیست

زمانی بی‌بلای بودن روا نیست

اگر صد زخم ازو بر جانم آید

چو تیر از شخصت ار آمد خطا نیست

گفتم: چه کنم، به مقامات عالیه توانم رسید؟

گفت: «همه کس را به چشم تواضع بنگر».

گفتم: حقیقت تواضع کدام است؟

گفت: «حقیقت تواضع این است که هر کسی را که بنگری، چنان پنداری

که از تو برتر است.»

گفتم: برتری چیست؟

گفت: دانستن و به کار بستن، که برترین چیزهاست.

گفتم: برتری نصیب کیست؟

گفت: «زبرک ترین مردمان.»^۱

من در اینجا به یاد داستانی افتادم که دانستنش خالی از لطف نیست. حق سبحان مرگه بندام را به تحفه‌ی بلایی بنوازد دل او را منظور نظر عنایت بی‌نهایت خود می‌سازد تا در کشمکش بلا و محنت شادمان می‌گردد. در اخبار است چون آس نرود بالا گرفت و حضرت ابراهیم خلیل الله را در منجیق نهاده خواستند در آتش اندازند فریاد فرشتگان برخاست، زمین و آسمان و طیور و وحوش به گریه درآمد. سله‌ی عرش و سکنه‌ی کرسی آغاز گریستن کردند. ملائکه گفتند: باد حدایا از شرق تا غرب تنها یک نفر است که تو را به یگانگی می‌شناسد اکنون می‌بخشند او را بسوزانند به ما اجازه فرما تا او را یاری کنیم. خطاب رسید که فردا بی‌روید اگر از شما یاری خواست یاری‌اش دهید. اول فرشته‌ها آمد و به خیر (الله) سلام کرد. حضرت ابراهیم جواب گفت و فرمود تو کیستی که به پیچ‌و‌رگان و بی‌کسان سلام می‌کنی؟ گفت: من فرشته‌ام که بر بادها فرمان می‌رانم آمده‌ام تا به تو یاری کنم اگر فرمایی لشکر باد را گویم تمام این آتش را بردارند و در خانه نمرودیان ریزند و ایشان را بدان آتش بسوزانند. ابراهیم

خلیل (الله) گفت: نمی‌خواهم که در این حال جز به خدای بزرگ پناه برم. فرشته‌ی باران آمد و گفت: ای خلیل (الله) همه‌ی ابرها در حکم و فرمان من است، اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر این آتش بیارنم و آن را خاموش گردانم. ابراهیم خلیل (الله) گفت: «من کار خویش را به حق و انصاف دارم و چشم از یاری این و آن برداشته.» فرشته‌ی کوه‌ها پرسید و گفت: ای پدر ملت و ای صاحب مقام خلعت، فرمان ده تا کوه‌های بابل را برداشته بر سر نمرودیان فرود آورم و همه را در زیر کوه‌های بلند دفن گردانم. ابراهیم خلیل (الله) گفت: «نمی‌خواهم که غیر از حق کسی در کار من دخالت داشته باشد.»

فرشته‌ی زمین آمد و گفت: ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور من هستند اجازه فرما تا زمین بابل را گوئیم که همه‌ی نمرودیان را فرو گیرد.

گفت مرا با دوست بگذارید و تا هر چه از خردمند بکند.»

در پایان وقتی جبریل آمد که ابراهیم (ع) از منشیق جدا شده و به طرف آتش در حال پرتاب بود در همین حال فریاد زد ای خلیل (الله) هیچ حاجت داری ابراهیم (ع) گفت: دارم و سراپا نیازم اما به تو نمی‌گویم. جبریل گفت: «به آن کس که به او نیاز داری بگو و از او بخواه.» ابراهیم (ع) جواب داد: دانایی او بر حال، مرا از سوال و درخواست باز می‌دارد. یعنی چون او می‌داند و می‌بیند چه بگویم و چون بدون درخواست می‌دهد پس چه بگویم.

اریاب حاجتیم و زبان نیاز نیست

در حضرت کسریم تنها چه حاجت است

آورده‌اند که جبرئیل گفت: «چرا به آن کس که حاجت داری نمی‌گویی»
گفت: «چون دوست، دوست را سوختن می‌خواهد زیستن روا نیست.»^۱

یکی از دوستان برای من نقل می‌کرد یک روز در خیابان سپه می‌گذشتم
شخصی را دیدم که کاظم را اذیت می‌کرد. به آن شخص پرخاش کردم و
او رفت. کاظم به من گفت: «چرا به او پرخاش کردی او بچه یتیم بود،
خنده‌ی او برای من لذتبخش است.» من دیوانه‌ی این‌ها هستم. آری کاظم به
دنبال آن شخص رفت تا با سم سرشویی را باز کنند.

جان من لطفی بکن زین دیده‌ی کریا، مرو

دل کباب تو است بر جوان کسان مهمان مرو

تا تو کردی عزم رفتن از تنم جان می‌رو

از تنم تا برنیاید جان مرو از جان مرو

من مدت زیادی در جست و جوی خانواده‌ی کاظم بودم تا بتوانم از نزدیک
با آن‌ها صحبت کنم. پس از دو سال موفق شدم یکی از بستگان او را پیدا
کنم پس از چند ساعت گفت و گو او یک جمله به من گفت که بسیار قابل
توجه بود. وی گفت: اصلاً کاظم در کنار خانواده احساس غریبی داشت او

خود را در خانه یک زندانی می‌پنداشت او همیشه می‌خواست آزاد باشد و اصلاً از یک جنس دیگری بود او به دنبال این بود که خانه نباشد وقتی خود را به دیوانگی زد ما هم نمی‌دانستیم که این کار او یک نقشه‌ی عرفانی بوده است. ما فکر می‌کردیم او واقعا دیوانه شده است. ما از او دوری می‌کردیم. ما نمی‌فهمیده‌ایم که پس از چهل سال و اندی این حرکت‌های او یک حرکت عرفانی بوده است. کاظم شاید در ظاهر خوب زندگی نکرد ولی خوب بود. پس از چهل سال و اندی مردم کوچه و بازار وقتی اسم او را می‌شنوند اشک در چشمانشان جاری می‌شود. این یعنی ابدیت کاظم، این یعنی شناخت عارفانه کاظم.

در این شهر تاریخی خیابان‌ها و عرصه‌ها پا به عرصه‌ی وجود گذاشتند که هر کدام نسبت به وظیفه‌ی خود در پرورش روح و جسم این مردم وظیفه‌ای انجام دادند. از علامه رفیعی گرفته تا ملا زراآبادی، از پهلوانان گرفته تا هنرمندان، شاعران و صدها شخصیت دیگر، این شهر امروز زبانزد ایران بلکه دنیا شده است. سید آزادگان مرحوم حضرت حجت الاسلام والمسلمین ابوترابی در میان آن همه اسیران این گونه در میان‌ها است چون وجود وی و کلامش باعث آرامش همه‌ی اسیران بود و صدها نمونه از این‌ها داریم به قول معروف یکی شمع می‌شود تا با روشنی خود راه را برای دیگران روشن کند.

اما هدف از تالیف این اثر چه بود. اولاً شخصیت هرکسی را به ظاهر او ننگریم و دوم بازشناسی این مرد الهی و افکار او تا یاد و خاطره‌ی او برای نسل امروز یک درس باشد. لذا از چند سال قبل به این فکر افتادم تا گام ناچیزی برای این مرد بزرگ با کمک دوستان و عنایت پروردگار منان بردارم و دعای خیر آن بزرگوار و رشی آخرت من روسیاه باشد. لذا برای این امر با بعضی از افرادی که با کاتم برخورد داشتند مصاحبه کردم و سعی هم کردم همان مصاحبه‌ها را پیاده کنم ولی بعضی از جاها نیاز به بازبینی بود که باید کار می‌شد. بعضی از این عزیزان یا با خود دایلم برخورد داشتند یا از قول کسی خاطره‌ای گفته‌اند یا زندگی این عارف را به صورت داستان نقل کرده‌اند. لذا از همه کسانی که اینجانب را یاری نمودند کما، سپاس را دارم از جمله: خانم زهره دلاوری، آقای حسن اصغرزاده، مدیر عکاسی سراسر، استاد عزیز سیدعلی میرمعزی و فرزند بزرگوار وی حمید میرمعزی، دوست عزیز غلامحسین رهگوی، دکتر سیدمحمد مهدی ابوترابی، دکتر قاسم انصاری، استاد عزیز محمد ساریان، استاد بزرگوار ابوالفضل امیردیوانی، سید اسد... قوامی، مرید اسد رحمانی، حاج هادی عبدیان، حاج اسد... کلاه دوزها، محمد اسکندری. یکی از بزرگوارانی که سنگ قبر کاظم دانا را تعویض کرد و خواست که نامش فاش شود، استاد بزرگوار میرزا علی اکبر خرم، حاج جعفر زاجکانی و مدیر محترم انتشارات ادیب قزوین.

رضا صمدیها